

نیازش نبودی بگستر دنی	ز پوشیدنی ها و از خوردنی
که او بر چه آمد بر شهریار	چو آسمه شدی زان سخن گاردار
برفتی بنزدیک شاه اردشیر	هیونی سرافراز و مردی دبیر
بیاراستی تخت پیروز شاه	بدان، تا پذیره شدندی سپاه
همه جامه‌هاشان بزر آرده	کشیدی پرستنده هر سو رده
بنزدیکی تخت نشانندی	فرستاده را پیش خود خوانندی
ز نیک و بد و نام و آوز اوی	پیرشش گرفتی همه راز اوی
ز آئین و از شاه و از لشکرش	ز داد و ز بیداد وز کشورش
بیاراستی هر چه بودی بکار	بایوانش بردی فرستاده وار
بر تخت زرینش نشانندی	وزان پس بخوان و میش خوانندی
شدی لشکر بیشمار انجمن	بنخجیر بردیش با خویشتن

در قدیم مرسوم بوده که سلاطین قسمتی از قدرت و قوای خود را برخ اجانب تازد و ارد بخصوص اشخاصی که حامل پیغامهای مربوطه بچنگ بوده اند میکشیدند.

گسی **ا** کردنش را فرستاده وار بیاراستی خلعت شهریار
 در اشعار مذکور **فردوسی** نکات لازمه ایرا که برای فریب دادن و کشف اطلاعات از فرستادگان دشمن باید رعایت شود تشریح فرموده و از درجای دیگر مطالبی را که بایستی در تجسس اطلاعات منظور نظر قرار داده شود در ضمن بیان بازگشت فرستاده سلم و تور از نزد فریدون و سئوالاتی که از او نموده اند تشریح چنانکه میفرماید :

دو شاه دو کشور نشسته بر از	بگفتند، گامد فرستاده باز
بیامد همانگاه سالار بار	فرستاده را برد زی شهریار
نشستگهی نو بیاراستند	ز شاه نو آئین خبر خواستند

۱ - گسی بضم اول و ثانی بتحتانی کشیده مخفف گسیل است که بمعنی وداع کردن و روانه نمودن و دفع کردن و فرستادن باشد کسی را بجائی .

بجستند هر گونه ای آگهی
 ز شاه آفریدون و از لشکرش
 و دیگر ز کردار گردون سپهر
بزرگان کدامند و دستور کیست
 سپهدارشان چند و سالار که
 ز دیهیم و از تخت شاهنشاهی
 ز گردان جنگی و از کشورش
 که دارد همی بر منوچهر مهر
 چه مایه است شان گنج و گنجور کیست؟
 ز جنگ آوردان نامبردار که؟

که در قسمت نجس اطلاعات از دشمن ، دانستن نکات ذیل را الزام فرموده است :

الف - وضعیت شاه و طریقه رفتار او .

ب - وضعیت قوای لشکری و نیز اوضاع کشوری مملکت ، که از هر کدام بایستی احوال خوب و بد آنها را علاوه بر اسامی وزراء و صاحب منصبان و عهده داران مشاغل مهم مخصوصاً خزانه دار را با میزان مبلغی که در خزانه اعتبار دارند تحقیق نمود .

ج - از قشون علاوه بر اطلاعات فوق بایستی تعداد پهلوانان معروف (فرماندهان بزرگ) را با ذکر آنهایی که فوق العاده لایق هستند تعیین کرد .

منبع سوم

بوسیله اسراء

فردوسی ، آند بند ۸۵ دستور موقتی خدمات صحرائی فعلی اسراء را یکی از منابع اطلاعات معرفی فرموده ، ضمناً برای کسب خبر مطمئن و صحیح از اسیر ، علاوه بر ملاحظت و تشویق و بعد تهدید ، همانطور که در مثل معروف ملی هم داریم که : « مستی - راستی » در هر موقعیکه بخواهد اطلاع صحیحی را از یک یا اسیر

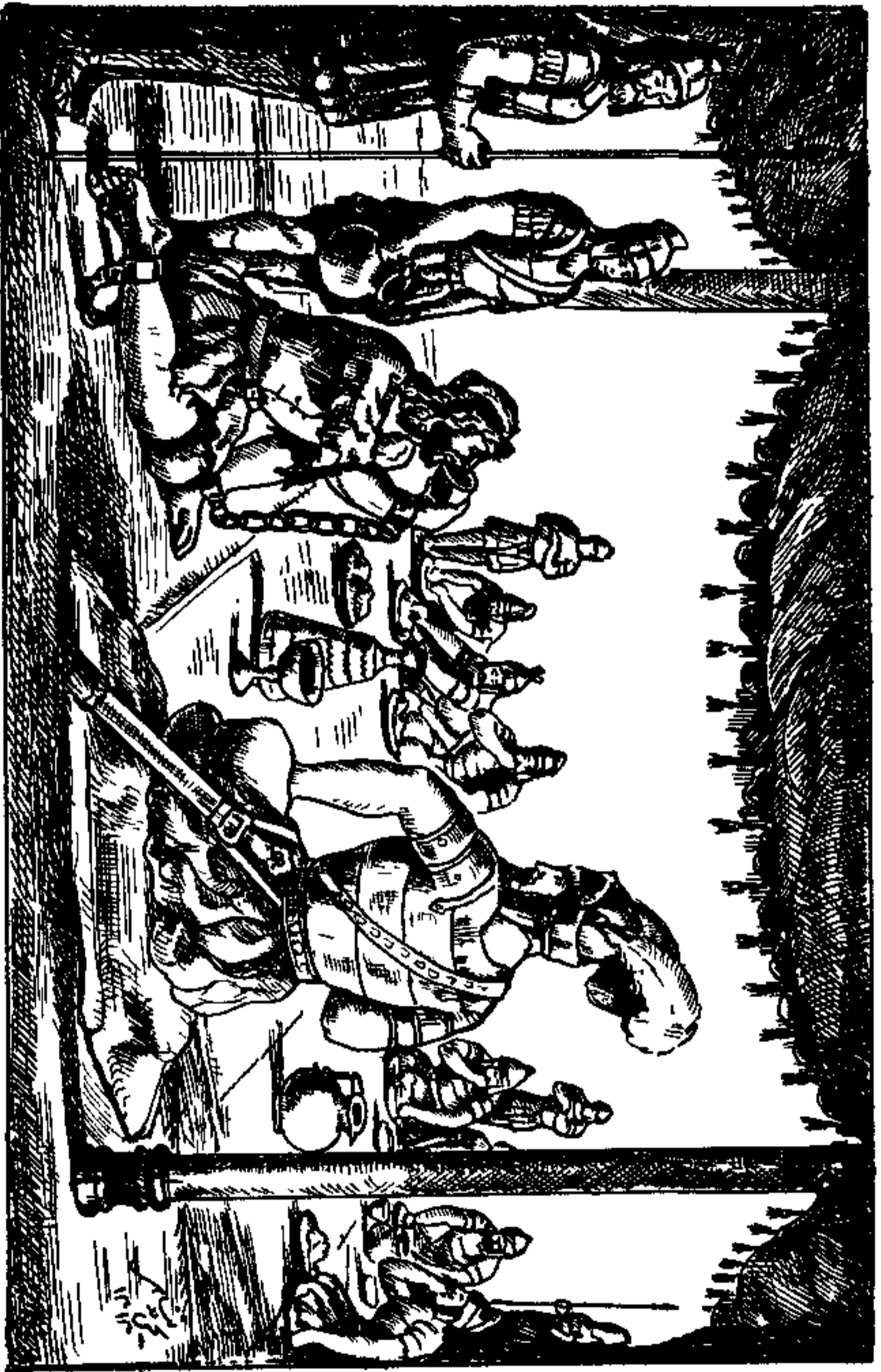
بدست بدهد قبلاً او را مست مینموده سپس به بیان اسرارش وادار میکند ، مخصوصاً در این رویه اصرار داشته و در غالب مواقع این مفهوم را تذاکار میفرماید ، چنانکه در بیان داستان اسفندیار روئین تن ، موقعیکه او را برای جنگ ارجاسپ مأمور مینماید ، چون از وضعیت راه اطلاعات کافی نداشته ، یکی از اسراء را که موسوم به کرگسار و از سرداران سابق ارجاسپ بوده که بدست قوای ایران اسیر شده بود در معیت او روانه و با طریق مذاکوره پس از کسب اطلاعات و اتخاذ تصمیم کلی ، همه روزه نیز برای تهیه حرکت روز بعد که میخواسته از اسیر کسب اطلاع کند ، قبلاً او را مست مینموده و بعد با وعده و نوید و بالاخره تهدید پرسش میرداخته است .

چون داستان هفتخوان اسفندیار از نظر نظامی شامل نکات پشمارجنگی بوده و بعلاوه مطالب مذکوره در این مبحث بخوبی از آن استنباط میشود ، ذیلاً بدرج قسمت بیشتر آن مبادرت و در باره مطالب جنگی آن بحث میگردد :

ن اسفندیار

<p>یکی داستان راند ، از هفتخوان ز گشتاسپ آنگه سخن در گرفت ز راه و ز آموزش کرگسار زبان و روان پر ز گفتار تلخ سوی راه توران ابا کرگسار سراپرده و خیمه زد با سپاه می و رود و رامشگران خواستند نشستند بر خوان شاه روم شود خسته دل ، پیش اسفندیار دمادم بیستند بر کرگسار</p>	<p>سخنگوی دهقان ، چو بنهادخوان یکی جام زرین بکف بر گرفت ز روئین دژ و کار اسفندیار چنین گفت : چون او بیامد ببلخ ز پیش پدر رفت اسفندیار همیراند تا پیشش آمد دوراه بفرمود تا خوان بیاراستند برفتند گردان لشکر همه وزان پس بفرمود تا کرگسار بفرمود تا جام زرین ، چهار</p>
---	---

۱ - رامشگر بر وزن دانشور ، مطرب و خیناگر را گویند که خواننده و سازنده باشد



استدبار برای کسب اطلاعات لازمه و اسیر (کرگهان) را بمحاسن بزم خود خواهنده و اول مستش نموده بعد به تحقیق میپردازد

وزان پس بدو گفت گای تیره بخت
 رسانم ترا من بتاج و بتخت
 گر ایدونکه هر چت پیرسم، توراست
 بگوئی، همه بوم ترکان تراست
 چو پیروز گردم سپارم ترا
 بخورشید تابان بر آرم ترا
 فیازارم آنرا که پیوند تست
 همانرا کجا خویش و فرزند تست
 وگر هیچ گردی بگرد دروغ
 نگیرد دروغت بر من فروغ
 میانت^۲ بخنجر کنم بر دو نیم
 دل انجمن از تو گردد به بیم

چنانکه ملاحظه شد فردوسی بنام بیان عمل اسفندیار در مورد فوق چنین
 تعلیم فرموده که: برای وادار نمودن اسیر به بیان حقیقت و گرفتن اطلاعات
 صحیح از او، اول بایستی مستش نمود، سپس او را با نوید تطمیع و
 در خانه تهدیدش کرد. و بعد نتیجه این اقدامات را که اسیر برآستی بیان
 مطلب نموده و اطلاعات لازمه را میدهد تشریح و میفرماید:

چنین داد پاسخ ورا کرگسار
 که: «ای نامور فرخ اسفندیار
 ز من نشنود شاه جز گفت راست
 تو، آن کن که از پادشاهان سزاست»
 بدو گفت: «روئین دژ اکنون کجاست
 که آن مرز از مرز ایران جداست
 بدو چند راهست و فرسنگ چند؟
 کدامست بروی ره بی گزند؟
 سپه چند باشد همیشه در او؟
 ز بالای دژ هر چه دانی بگویی»

فردوسی در اشعار فوق اطلاعات لازمه را که هر فرماندهی برای رسیدن
 بمقصدی لازم دارد از قبیل: «تعداد مواصلات موجوده و مسافت و وضعیت هر يك
 از آنها، بعلاوه چگونگی استحکامات آن مقصد و عده قوایی که در آن موجود
 میباشند» از زبان اسفندیار از کرگسار اسیر سؤال فرموده است.

چنین داد پاسخ ورا کرگسار
 که ای نیکدل فرخ اسفندیار
 سه راهست از ایدر، بدان بارگاه
 که رجاسب خواندش پیکارگاه

۱ - هیچ در اینجا کنایه از اندک و قلیل است . ۲ - میان در اینجا بمعنی کمر گاه است .

یکی در سه ماه و یکی در دو ماه
 گیانست ، آبشخور^۱ چارپای
 سه دیگر ، ببرد بیکهفته راه
 پر از شیر و گرسست و نر ازدها
 فریب زن جادو از گرسگ و شیر
 رهش پر ز خورداست کاید بزیر
 زن جادو از جادوان بگذرد
 یکی را ز دریا بر آرد بمه
 بیابان و سیمرخ و سرمای
 وزان پس چور و نین دژ آید پدید
 سر باره ، برتر ز ابر سیاه
 بگرد اندرش آب و رود روان
 بکشتی بر او بگذرد شهریار
 بصدسال اگر ماند اندر حصار
 هم اندر دژش کشتند و گیا
 سپه را خورش تنگ باشد براه
 فرود آمدن را نیابی تو جای
 بهشتم ، بروئین دژ آید سپاه
 که از چنگشان کس نیابد رها
 فروست وزان ، ازدهای دلیر
 بود گور و آهود را و جمله سیر
 بافسون و تنبل^۲ کسی نشورد
 یکی را نگون اندر آرد بچاه
 که چون باد خیزد بدر درخت
 نه دژ دید از آنسان کسی ، نه شنید
 بدو در ، فراوان سایح و سپاه
 که از دیدنش تازه گرد در روان
 چو آید بهاهون ز بهر شکار
 ز بیرون نیابدش چیزی بکار
 درخت برومند و هم آسیا

فردوسی در اشعار فوق وضعیت بلا تکلیفی و آمیخته به تردیدی را که غالباً
 فرماندهان در مواقع لشکرکشی دچار و بمسائل متناقضی برخورد نموده ، برای
 اتخاذ بهترین تصمیم محتاج به تعمق زیادی میشوند تشریح فرموده است ، زیرا اسفندیار
 برای رسیدن بروئین دژ طبق اطلاعاتی که از اسیر کسب نموده ، سه راه یافته است
 که دو راه آن اگرچه از دشمن خالی بوده ولی عبور از آنها طولانی و از لحاظ
 تدارکات و ما یحتاج قوا که از مسائل مهمه لشکرکشی است بی بهره و عبور قشون

۱- آبشخور - با واو معدوله بر وزن دانشور بمعنی نصیب و قسمت باشد ، سر چشمه و کنار
 دجله و رودخانه و نالاب و استخر و امثال آنرا نیز گویند که مردمان و جانوران از آنجا
 آب خورند ، ظرف آبخوری را هم گفته اند و بمعنی توقف نمودن و قیام کردن هم هست -
 ۲ - تنبل - بر وزن بلبل حیل و نیرنگ و مکر و فریب و جادویی بود .

از آن دو راه با بزرگترین اشکالات لشکر کشی مصادف میشده است، از طرفی راه سوم که بسیار کونا و دارای همه نوع وسائل زندگانی قشون بوده است معلو از خطرانی بوده که گذشتن از هر يك از آنها مستلزم تحمل و قبول خسارات و ضایعاتی بوده است که شاید بالاخره هم تا مقصد نمیتوانسته برسد، اینک برای آنکه در این قبیل مواقع بالاخره کدامین راه را بایستی انتخاب نمود، **فردوسی** ارائه طریق و یکی از مهمترین اصول فن لشکر کشی را که :

« همیشه بایستی کوتاه ترین راه را انتخاب کرد » متذکر و بطریق ذیل

تشریح میفرماید :

چو اسفندیار این سخنها شنید زمانی به پیچید و دم در کشید
بدو گفت مارا جز این راه نیست بگیتی به از راه کوتاه نیست

در عین حال از طرف اسیر نیز نکات لازمه سپاهیگری را در هنگام اسارت مراعات و تعلیم فرموده و همانطوریکه هر فرد نظامی در موقع اسارت، ضمن وظائف نظامی و وجدانی خود بر عهده دارد که از دادن اطلاعات صحیح بدشمن خودداری نموده و در حدود امکان، بر ضرر دشمن بیفزاید از جانب **کرگسار** این مطالب را عملی و گذشته از آنکه **اسفندیار** را براه پر خطری میکشاند در هر لحظه هم سعی مینماید که روحیه او را خراب ساخته و بعقب نشینی و ادارش نماید، چنانکه در اشعار ذیل خواننده میشود :

چنین پاسخ آورد پس **کرگسار** که : «بر هفتخوان، هر گزای شهر یار
بزور و بازار، نگذشت کس مگر کز تن خویشتن کرد بس»
بدو نامور گفت : «اگر با منی به بینی دل و زور اهریمنی
به پیشم چه آید، چه گواهی نخست؟ که باید به پیکاراو راه جست»
چنین داد پاسخ ورا **کرگسار** که : «ای نامور مرد ناباکدار

۱ - دم - بفتح اول و سکون میم، دم و نفس باشد، فریب و خدعه را نیز گویند و بمعنی نخوت و تکبر هم هست، بویرا نیز گفته اند که بعر بی شم خوانند و بمعنی وزن شعر نیز باشد، آهرا هم میگویند و افسوسرا نیز خوانند و دهان آدمی و غیر آدمی باشد و زمانرا هم گفته اند.

خوان اول - دو

فرو ماده هر يك چوپیل سترگ
 همی رزم شیران کنند آرزو
 برو یال فربه و لاغر میان
 بخرگاه^۲ بردند زار و نژاند
 بسر بر نهاد آن کبانی کلاه
 شنیدو نیامدش ازو هیچ باك
 هوا بر زمین نیز بگشاد راز
 زمین آهنین شد هوا آبنوس
 همی رفت بالشکر آبادو شاد
 ز لشکر جهان دیده ای برگزید
 سپه را ز دشمن نگهدار بود
 همی پیچم از گفته کرگسار
 بدین که تران بد نیاید سزد
 کشیدند براسب شبرنگ، تنگ
 تو گفتمی که گردون بر آمدز جای
 یفشرد ران همچو پیل سترگ
 میان ویلی چنگ و کویال اوی
 دوپیل دژ آگاه و دو جنگجوی
 بغرید بر سان درنده شیر

نخستین به پیش تو آید دو سترگ
 بسان گوزنان بسر بر، سرو^۱
 دو دندان بگردار پیل ژیان
 بنرمود تا همچنانش به بند
 بیاراست خرم یکی بزمگاه
 همه هر چه گفت اندر آن جای، باك
 چو خورشید بنمود تاج از فراز
 ز درگاه برخواست آوای کوس
 سوی هفتخوان رو بتوران نهاد
 چو از راه نزدیک منزل رسید
 پشتون یکی مرد بیدار بود
 بدو گفت: لشکر بائین بدار
 منم پیشرو، گر بمن بد رسد
 بیامد پوشید خفتان جنگ
 سپهد باسب اندر آورد پای
 سپهد چو آمد نزدیک سترگ
 بدیدند گرگان بر ویال اوی
 ز هامون سوی او نهادند روی
 کمان را بزه کرد مرد دلیر

بنا بر مراعات قوافی اشعار در همه جای این داستان بایستی دو کرک (بضم اول) خوانده شود ولی آنچه از توصیفات که فردوسی نموده استنباط میشود بایستی دو کرک (بفتح اول) که مخفف کرگدن است باشد. ۱ - سرو بضم اول و ثانی بواو کشیده، مطلق شاخ را گویند خواه شاخ گاو باشد و خواه شاخ گاو میش و شاخ کوسفند و امثال آن و بیال شرا بخوری را نیز گویند و بمعنی دروغ و بهتان هم گفته اند. ۲ - خرگاه - برون درگاه، جا و محل وسیع را گویند عموماً و خیمه بزرگ مدور را خصوصاً.

فرماندهی

فردوسی

باهریمانان ، قیر باران گرفت
 زپیکان پولاد، گشتند سست
 نگه کرد روشن دل اسفندیار
 یکی تبع زهر آبگون بر کشید
 سرانشان بشمشیر بر، کرد چاک
 فرود آمد از نامور باریگی
 سایح و تن از خون ایشان بشت
 بر آن ریگ سرسوی خورشید کرد
 همی گفت گای داور دادگر
 تو کردی ددان را بدین خاک جای
 چو آمد سپاه و پشوتن فراز
 بماندند از آن کار، گردان شگفت
 که این گرگ خوانیم یا پیل مست؟!
 بی او فرو اورنگ^۲ شاهی مباد
 برفتند گردان فرخنده رای
 یکی خوان زرین بیمار استند
 غم آمد همی بهره کرگسار
 بفرمود تا بسته را پیش اوی
 سه جام میش داد و پرسش گرفت

به تندی کمین سواران گرفت
 نیامد یکی پیش او تندرست
 بدید آنکه زوست گشتندوزار
 عنان را گران کرد سر در کشید
 گل انگبخت از خون ایشان ز خاک
 بیزدانش بنمود بیچارگی
 بر آن خاک بر، پاک جانی بجست
 دلی پر ز درد و رخی پر ز گرد
 تو دادی مرا زور و فر و هنر
 تو باشی بهر نیکوئی رهنمای
 بدیدند یل را بجای نماز^۱
 سپه یکسر اندیشه اندر گرفت
 که جاوید باد این دل و تیغ و دست
 بزرگی و بزم و سیاهی مباد
 بر او کشیدند پرده سرای
 خورشها بخوردند و می خواستند
 ز گرگان جنگی و اسفندیار
 ببردند لرزان و پر آب، روی
 که اکنون چه کوئی، چه بینم شگفت؟

در بیت اخیر مجدداً مست نمودن اسیر برای تکمیل اطلاعات (جهت عبور از

خوان دوم) تأکید گردیده است .

چنین گفت با نامور ، کرگسار که : « ای نامور شیردل شهریار

۱ - نماز بفتح اول و ثانی بالف کشیده و برای نقطه دار زده ، بمعنی بندگی و اطاعت و سجود
 و پرستش و خدمتکاری و فرمانبرداری باشد . ۲ - اورنگ - تخت پادشاهان باشد و بمعنی
 عقل و دانش و فر و زیبایی و شادی و خوشحالی و زندگانی هم

خوان دوم = دوشیر



که با جنگ او برنتابد نهنگ
 نبرد اگر چند باشد دلیر «
 بدو گفت: «کای ترک نا سازگار
 چه گوید بشمشیر، مرد دلیر «
 از آن جایگه بر گرفتند راه
 دودیده پراز خون و دل پرستیز
 بر آمد، پیوشید دیبای زرد
 بهامون، پیرخاش شیران رسید
 ورا پندها داد از اندازه بیش
 سپردم ترا، من شدم رزمساز
 جهان بر دل شیر تاریک شد
 برفتند پرخاشجوی و دلیر
 بشدرنگ و رویش چورنگ بسدا
 دل شیر ماده پر از نیم کرد
 یکی تیغ زد بر سرش سرفراز

دگر منزلت، شیر آید بجنگ
 عقاب دلاور بر آن راه شیر
 بخندید، روشندل اسفندیار
 به بینی که فردا، ابا زره شیر
 چو تاریک شد شب بفرمود شاه
 شب آیره لشکر همیراند تیز
 چو خورشید از آن چادر لاجورد
 سپهدار بجای دلیران رسید
 پشوتن بفرمود کامد به پیش
 بدو گفت کاین لشکر سرفراز
 بیامد چو با شیر نزدیک شد
 یکی نرید و دیگری ماده شیر
 چو فراندر آمد یکی تیغ زد
 ز سر تا میانش بدو نیم کرد
 چو ماده بر آشت و آمد فراز

۱ - بسد - بضم اول و فتح تانی مشدد مرجانرا گویند و آنرا حجر شجری نیز خوانند و بعضی بیخ مرجانرا گفته اند که اصل مرجان باشد و بایضمنی بکسر اول هم آمده است و گویند منبت آن قعر دریاست، ریسمانی بر آن بندند و بر کنند و چون باد بر آن وزد و آفتاب بر آن تابد سخت و سرخ گردد و آن برزخست میان جماد و نبات چنانکه نخل خرما میان نبات و حیوان و بوزینه میان انسان و حیوان و انسان میان خلق و رحمان .

ز خون لعل شد دست و رنگین برش
نگهدار جز پاك یزدان نجست
بدستم ددان را تو کردی هلاک
پشوتن بر و یال شیران بدید
بخواندند از اندازه افزون بسی
بنزدیک خرگاه و پرده سرای
بنزد شهنشاه پاکبزه مغز
بیامد بد اندیش و بد روزگار
چو اهریمن از جام می گشت شاد
زدیدار فردا چه داری بیار؟

— آژ

ز تو دور بادا بد بد کنش
چنین بر بلاها گذر یافتی
بیخشای بر بخت بیدار خویش
یکی کار پیش است از این یک بسی
که ماهی بر آرد ز دریا بدم
یکی کوه خارا است اندام او
روانم بر این پند من برخواست
سپاهی شده زین نشان انجمن
به بندت همی بردخواهم کشان
بشمشیر تیزم نیابد رها

ندبیری که اسفندیار برای کشتن اژدها میاندیشد بی نهایت قابل ملاحظه و در صورت وجود چنان خطری با وسائل آن زمان بهترین و بلکه یگانه وسیله بوده است :

برینگ اندرافتاد غلطان سرش
به آب اندر آمد سر و تن بشت
چنین گفت گای داور داد پاك
هم اندر زمان لشکر آنجا رسید
بر اسفندیار آفرین هر کسی
وز آن پس بیامد یل رهنمای
نهادند خوان باخورشهای نغز
بفرمود تا پیش او کرمسار
سه جام می لعل فامش بداد
بدو گفت: «گای مرد بد بخت و خوار

مخوران

چنین گفت: «گای شاه بر ترمنش
چو آتش به پیکار بشتافتی
ندانی که فردا چه آیدت پیش
وزاید، چو فردا بمنزل رسی
یکی اژدها پشت آید دژم
همی آتش افروزد از کام او
از این راه اگر بازگردی رواست
دریغت نباید همی خویشتن
چنین داد پاسخ: «که ای بدنشان
به بینی چنین تیز چنگ اژدها

بفرمود تا در گران^۱ آورند یکی نغز گردون چوپین بساخت بر سر بر، یکی کرد صندوق نغز بصندوق در، مرد دیهیم جوی نشست آزمون^۲ را بصندوق شاه

سر فراز چوبی، گران آورند بگرد اندرش تیغها درنشاخت^۳ بیاراست آن در گر پاک مغز دو اسب گرانمایه بست اندراوی زمانی همیراند اسبان براه

این هم یکی از مسائل دقیق شیوه کارزار است که شبیه عملیاتی را که در آیه در نظر است اجرا شود لا اقل یکبار عیناً با اوضاع مشابه آزمایش و تمرین نمایند.

زره دار با خنجر کابلی چو شد جنگ آن ازدها ساخته جهان گشت چون روی رنگی سیاه نشست از بر شولک^۴، اسفندیار دگر روز چون گشت روشن جهان پیوشید خفتان، جهاندار گرد بیاورد گردون و صندوق شیر دو اسب گرانمایه بست اندروی ز دور ازدها بانگ گردون شنید ز جای اندر آمد چو کوهی سیاه دو چشمش چو دو چشم تابان ز خون دهن باز کرده چو غار سیاه چو اسفندیار آن شگفتی بدید همیجست اسب از گزندش رها

بر سر بر نهاده کلاه یلی جهانجوی از آن رنج پرداخته ز برج حمل تاج بنمود ماه برفت از پیش لشکر نامدار درفش شب تیره شد در نهان سپه را بنرخ پشوتن سپرد نشست اندرو شهریار دلیر سوی ازدها تیز بنهاد روی خرامیدن اسب جنگی بدید تو گفتی که تاریک شد مهر و ماه همی آتش آمد ز گامش برون همی کرد غران بدو در، نگاه ببزدان پناهیید و دم در کشید بدم در کشید اسب را ازدها

۱ - در گر برون دختر، درود گر را گویند که نجار باشد. ۲ - نشاخت برون شناخت ماضی نشاختن باشد که بمعنی نشاندهست. ۳ - آزمون - آزمایش و امتحان را گویند. ۴ - شولک - بر وزن کوچک، اسب جلد و تند و تیز رفتار را گویند و نام مخصوص مرکب اسفندیار هم بوده است.

<p>بصندوق در، گشته جنگی دژم چودریای سبز ازدها سم فشاند چوشمشیر بد تیغ و گاهش نیام بزور اندر آورد لختی کمی یکی تیزشمشیر در چنگ شیر جهانجوی یل پهلوان بزرگ همی دودزهرش بر آمد ز خاک بیفتاد بر جای و بیهوش گشت پس پشت او با سپاهی گران دلش گشت پر خون و پر آب، روی پیاده شدند، اسب بگذاشتند چو بر آتش تیز بریان شدند همیریخت بر تارکش بر، گلاب</p>	<p>فرو برد گردون و اسبان بهم بکامش چو آن تیغها در بماند نه بیرون توانست کردن ز کام ز گردون و از تیغها شد غمی بر آمد ز صندوق گرد دلیر بزد بر سر ازدهای سترگ بشمشیر مغزش همبگرد چاک از آن دود آن زهر مدهوش گشت پشوتن بیامد هم اندر زمان بترسید گو را بد آمد بروی سپاهش همه ناله برداشتند همه لشکرش زار و گریان شدند پشوتن بیامد هم اندر شتاب</p>
---	--

سمی که ازدها فشانده بود از حیث اثر شباهت تامی بگازهای جنگی امروزه دارد، منتهی آن سم اثر بیهوش کنندگی داشته و همانطوریکه امروزه برای مواظبت های اولیه که از گاز زده ها بوسیله محلولی از جوهر نفع بعمل می آید، فردوسی برای هوش آوردن اسفندیار و تقلیل اثر دود زهر* بیهوش کننده استعمال گلاب را بوسیله پشوتن تشریح فرموده و از آن نتیجه مفید میگیرد چنانکه پس از شعر فوق میفرماید:

<p>بگردان گردنکش آواز کرد ز زخمش نیامد مرا هیچ بهر چو مستی که بیدار گردد ز خواب باب اندر آمد سر و تن بشت همی گشت پیچان و گریان بخاک</p>	<p>جهانجوی چون چشم را باز کرد که بیهوش گشتم من از دود زهر از آن خاک برخاست، شد سوی آب ز گنجور خود جامه نو بچست بیامد به پیش خداوند پاک</p>
---	--

* دود زهر بهترین کلمه است که در فارسی میتوان برای گازهای سمی اصطلاح نمود.



نیرنگ ابدقباد در جوان سوم برای کشتن ازها و بهوش شدن او در اثر دود مشاهده نمود

همیگفت این اژدها را که کشت؟
 سپاهش همی خواندند آفرین
 از آن کار پردرد شد کرمگار
 سراپرده زد بر لب آب شاه
 می آورد بر خوان و میخواره خواست
 بفرمود تا در زمان کرمگار
 می خسروانی سه جامش بداد
 بدو گفت: «کای مردم بی بها
 ازین پس بمنزل چه پیش آیدم؟»
 مگر آنکه بودش جهاندار پشت
 همه پیش دادار، سر بر زمین
 کجا زنده شد، مرده اسفندیار
 همه خیمه زد گردش اندر سپاه
 بیاد جهاندار بر پای خواست
 پیامد نوان پیش اسفندیار
 بخندید و زان اژدها کرد یاد
 به بین این دم آهنج نر اژدها
 کجا رنج و تیمار پیش آیدم؟»

خوران چهارم = زن جادو

بدو گفت: «کای شاه پیروز مگر
 چو فردا تو در منزل آئی فرود
 که دیدست ازین پیش، لشکر بسی
 چو خواهد بیابان چو دریا کند
 و را غول خوانند شاهان بنام
 به پیروزی از اژدها باز گرد
 جهانجوی گفت: «ای بد شوخ روی
 که من بازن جادوان، آن کنم
 به پیروزی دادگر يك خدای
 چو پیراهن زرد پوشید روز
 سپه بر گرفت و بنه بر نهاد
 شب تیره، لشکر همیراند شاه
 چو یاوت شد روی راج بره
 سپه را همه با پشوتن سپرد
 همی یابی از اختر نیک، بر
 به پشت زن جادو آرد درود
 نکر دست پیچان روان از کسی
 ز بالای خورشید، پهنا کند
 بروز جوانی مشو پیش دام
 نباید که نام اندر آید بگرد»
 زمن هر چه بینی تو فردا بگوی
 که پشت و دل جادوان بشکنم
 سر جادوان اندر آرم پای»
 سوی باختر گشت گیتی فروز
 ز یزدان نیکی دهش کرد یاد
 چو خورشید بفراشت زرین کلاه
 بخندید روی زمین یکسره
 یکی جام زرین پراز می ببرد

یکی ساخته^۱ نغز تنبور^۲ ساخت
 همی، شد بزین اندر، اسفندیار
 یکی بیشه دید، همچون بهشت
 ندید از درخت اندر او آفتاب
 فرود آمد از بارگی چون سزید
 یکی جام زرین بکف بر نهاد
 همانگاه تنبور در بر گرفت
 همیگفت با خود یل اسفندیار:
 نه بینم جز از شیرو نراژدها!
 نیابم همی زین جهان بهره‌ای!
 بیابم ز یزدان همی کام دل
 زن جادو آواز اسفندیار
 چنین گفت: «کامد هژبری بدام
 پراژنگ روی و بد آئین وزشت
 بسان یکی ترک شد خوب روی
 بیالای سرو و چو خورشید، روی
 بیامد بنزدیک اسفندیار
 جهانجوی چون روی او را بدید
 چنین گفت: گای دادگریک خدای
 بجستم هم اکنون پریچهره‌ای
 بداد آفریننده دادار، داد

همی رزم را پیش خود سورا ساخت
 چو شیر ژیان بر ره مرغزار
 که گفتمی سپهر اندر او لاله کشت
 بهر جای جوی روان، چون گلاب
 ز بیشه لب چشمه‌ای بر سزید
 در آندم که از می دلش گشت شاد
 سرائیدن^۳ از کام دل در گرفت
 «که هرگز نه بینم می و میگسار!
 ز چنگ بلاها نیابم رها!
 بدیدار فرخ پریچهره‌ای!
 مرا گر دهد چهره دلگسل^۴
 چو بشنید، چون گل شد اندر بهار
 ابا جامه ورود و پر کرده جام»
 بدان تیرگی جادوئیها نوشت
 چو دیبای چینی رخ و مشکبوی
 فروهشته از مشک تاپای موی
 دورخ چون گلستان و گل در کنار
 سرود می و رود برتر کشید
 بکوه و بیابان، توئی رهنمای
 به بیشه درون زو مرا بهره‌ای
 دل و جان پاکم پرستنده باد

- ۱ - ساخته بمعنی موافق و آماده باشد و کنایه از مردم شیاد و چاپلوس هم هست .
- ۲ - تنبور - نام سازيست مشهور و معرب آن طنبور است . ۳ - سرائیدن بمعنی سرایش است که نغمه پردازی و سخن سرایی و حرف زدن آدمیان و سرود مرغان باشد .
- ۴ - گسل - بضم اول و کسر ثانی و سکون لام بمعنی گسیختن باشد و امر به گسیختن هم یعنی بگسل و گسیخته شو . ۵ - اژنگ - برون پلنگ ، چین پیشانی و روی و اندام باشد .



برخورد اسفندیار با زن جادو در خون چهارم

کترین گونه این جای دادش بمن پیروی در مرغزار و چمن

طلب کرد نزدیک خود ماهر وی یکی جام پر باده مشک بوی چو دانست کو جادوی پرفتنست یکی نغز یولاد، زنجیر داشت بیازو برش، بسته بد زرد هشت بینداخت زنجیر در گردنش زن جادو از خویشتن شیر کرد بدو گفت: بر من نیاری گزند یارای از انسان که هستی، رخت بزنجیر شد کنده پیری تپاه چو این دید، پیروزگر شهریار یکی تیز خنجر بزد بر سرش چو جادو بگشت، آسمان تیره گشت یکی باد و گردی بر آمد سیاه بیالا بر آمد جهانجوی سرد پشوتن بیامد سبک، با سپاه نه بازخم تو پای دارد نهنگ بمانی بر این همنشان سرفراز یکی آتش **تارک** کرگسار جهانجوی پیش جهان آفرین کزو فرخی بود و پیروزیش

بیامد همانگاه نزدیک اوی بدو داد تا لعل گون کرد روی بداندیش و بد گوهر و بدتنتست نهان کرده از جادو، آژیر^۱ داشت بگشتاسب آورده بود از بهشت بد انسان، که نیرو^۲ ببرد از تنش جهانجوی آهنگ شمشیر کرد اگر آهنین گوه، کردی بلند بشمشیر باشد کنون پاسخت سروموی، چون برف و روی سیاه بغرید مانند شیر **شکار** بخاک اندر آمد سر و پیکرش بر انسان که چشم اندر او خیره گشت پیوشید، دیدار خورشید و ماه چو رعد خروشان یکی و پله^۳ کرد چنین گفت: کای نامبردار شاه نه جادونه شیرونه گرم و پلنگ جهانرا بمهر تو بادا نیاز بر آمد ز پیکار اسفندیار بمالید چندی رخ اندر زمین همان کام و نام و دل افروزیش

۱ - آژیر - بمعنی آماده و مهیا کردن باشد مطلقا و تالاب و آبگیر و اسطخر را نیز گویند و بمعنی غلبه و زیادتی و بانگ و فریاد هم آمده است و بمعنی زیرک و هشیار و هوشمند هم هست و پرهیز کار را نیز گویند . ۲ - نیرو بروزن نیکو، بمعنی زور و قوت و توانائی باشد و بمعنی تقدیر هم بنظر آمده است چنانکه گویند بر هر نیرو یعنی بر هر تقدیر . ۳ - و پله بر وزن حیل، بمعنی صدا و آواز باشد و فریاد عظیم و بشور و واویلا کردن را نیز گویند . ۴ - تارک بفتح ثالث، کله سر و فرق سر و میان سر آدمی باشد و هر چیز که آنرا در جنگ بر سر گذارند همچون کلاه خود و منفر و امتال آن .



گشته شدن زن حادو دست اسمعیل‌پار در جوان چهارم

جهان پهلووان خسرو پاکدین
 نهادند خوان را چنان چون سزد
 که: «بایند بدبخت را ایدر آر»
 چو دیدار او دید اسفندیار
 حوشد کرگسار از می لعل شاد
 سر پیر جادو به بین بر درخت
 سر خویش را بر ثریا کند
 کزین جادو اندازه باید گرفت»

خوان پنجم = سیمرخ

«که ای پیل جنگی که کارزار
 گراینده تر باش و بیدار تر
 بر او بر ، یکی مرغ فرمانروا
 چو پرنده کوهست ، پیکار جوی
 زدریا نهنگ و بخشگی پلنگ
 مراورا چو گرگ و چو جادو مسنج
 همان رای پیوسته بارای او
 ندارد زمین توش و خورشید، فر
 نیازی بسیمرخ و کوه بلند»
 به پیکان بدوزم مراورا دو گفت^۲
 بخاک اندر آرم ز بالا، سرش
 دل خاور از پشت او شد درشت
 سخنها ی سیمرخ در سر گرفت

وز آن پس چو پرداخت از آفرین
 بدان پیشه اندر، سرا پرده زد
 بدژخیم^۱ فرمود اسفندیار
 ببردند او را ، بر شهریار
 سه جام می خسروانی بداد
 بدو گفت: «کای ترک برگشته بخت
 که گفتی که هامون چو دریا کند
 دگر منزل اکنون چه بینم شگفت؟»

چنین داد پاسخ ورا کرگسار:
 بدین منزلت کار دشوار تر
 یکی کوه بینی سر اندر هوا
 که سیمرخ خواند ورا ، کار جوی
 اگر پیل بیند بر آرد بچنگ
 نه بیند ز بر داشتن هیچ رنج
 دو بچه است با او بیالای او
 چو او در هوا رفت و گستر دپر
 اگر باز گردی بود سود مند
 تهنن بخندید و گفت ای شگفت
 بیرم بشمشیر هندی ، برش
 چو خورشید تابنده بنمود پشت
 سر جنگجویان ، سپه بر گرفت

۱- دژخیم بر وزن اقلیم بمعنی دژخم است که بدخوی و بد طبیعت و بدروی باشد ، زندانبان و قلمه بان و نگاهبان و جلاد و خونی را نیز گویند و بمعنی بخیل و خسیس و لثیم هم آمده و بفتح اول هم درست است . ۲- گفت ، بر وزن چفت بمعنی دوش و سردوش است که بری کتف خوانند .

چو خورشید تابان در آمد ز کوه
 در و دشت، بر دیگر اندازه کرد
 همان اسب و صندوق و گردون ببرد
 یکی کوه را دید سر در هوا
 روانرا باندیشه اندر گماشت
 که گیتی بفرمان او شد پیاپی
 پیش لشکر و ناله بوق دید
 نه خورشید پیدا نه تابنده ماه
 بر آنسان که نخجیر گیرد پلنگ
 نماید ایچ سیمرخ را زور و فر
 چونبرو بشد، زان سپس آرمید
 خروشان و خون از دود دیده چکان
 که از سایه شان دیده گم کرد راه
 بخون اسب و صندوق گردون بشت
 بغرید چون شیر، در کارزار
 چه زور آورد مرغ پیش نهنگ؟
 چنان چاره گر مرغ، بیچاره گشت
 که دادش بهر نیک و بد دستگاه
 تو دادی مرا زور و هوش و هنر
 تو بودی بهر نیکم رهنمای
 پشوتن بیاورد لشکر ز جای
 بزرگان ایران، بتاج و کمر
 جز اندام و چنگال پر خون ندید
 ز پرش تو گوئی که هامون نبود
 کجا خیره کردی رخ ماها
 سواران جنگی و گند آوران
 خردمند و بیدار و روشن روان

همه شب همیراند خود با گروه
 چراغ زمانه، زمین تازه کرد
 سپه را بسالار لشکر سپرد
 همیرفت چون باد فرمانروا
 بدان سایه و ر، اسب و گردون بداشت
 همی آفرین خواند بریک خدای
 چو سیمرخ از کوه صندوق دید
 ز کوه اندر آمد چو ابر سیاه
 بدان بد، که گردون بگیرد بچنگ
 بر آن تیغها زد دو بال و دو پر
 بچنگ و بمنقار چندی طپید
 چو دیدند سیمرخ را بچکان
 چنان بر پریدند از آن جایگاه
 چو سیمرخ از آن زخمها گشت سست
 ز صندوق بیرون شد اسفندیار
 زره دربرو تیغ هندی بچنگ
 همبزد بر او تیغ، تا پاره گشت
 به پیش جهان آفرین داد خواه
 چنین گشت کای داور داد گمر
 تو بردی تن جادوان را ز جای
 همانگه خروش آمد، از کمر نای
 سلیح و برادر، سپاه و پسر
 از آن مرغ، کس روی هامون ندید
 زمین کوه تا کوه، جز خون نبود
 بدیدند بر خون تن شاه را
 همی آفرین خواندندش سران
 که جاوید بادا جهان پهلوان



میرزا اسفندیار برای گشتی سیمرغ در خوان پنجم

که پیروز شد، نامور شهریار
همیرفت گریان و دل پر ز درد
بگردش دلیران روشن روان
نشستند بر خوان و می خوابستند

شنید این سخن در زمان گرگسار
تدش گشت لرزان و رخساره زرد
سراپرده زد شهریار جهان
زمین را بدیا بیاراستند

فرماندهی سپید فردوسی

وز آن پس بفرمود تا کرگسار
بدادش ، دمام ، سه جام نید
بندو گفت کای بد تن بد نهان
نه سیمرخ پیدا نه شیر و نه گرس
بمنزل ، که انگیزد این بار ، شور ؟
باواز گفت آنزمان کرگسار
ترا یار بود ایزد ، ای نیکبخت

سخوان ششم - برف و سرها

یکی کار پیش است فردا ، که مرد
نه گرز و کمان یادت آید نه تیغ
بیالای یک نیزه ، برف آیدت
بمانی تو با لشکر ناءدار
اگر باز گردی ، نباشد شگفت
همی ویژه^۲ درخون لشکرشوی
مرا این درستست ، کز باد سخت
و گر بگذری هم ، نباشد شگفت
وز آن پس چو اندر بیابان رسی
همه ریگ تفت است ، باخاک و شخ
نه بینی بجائی یکی قطره آب
نه بر خاک او شیر یابد گذر
نه بر شخ و ریگش بروید گیا

نیندیشد از روزگار نبرد
نه بینی در جنگ و راه گریغ^۲
برخ روزگار شگرف آیدت
بیرف اندر ، ای فرخ اسفندیار
ز گفتار من کین نباید گرفت
تو بیداری ، ار ، راه دیگر شوی
بدرد زمین و ببرد درخت
ز بخت تو اندازه باید گرفت
یکی منزل آید بفرسنگ ، سی
بر او نگردد مرغ و مور و ملخ
زمینش همی جوشد ، از آفتاب
نه اندر هوا کرکس تیز پر
زمینش روان ریگ چون توتیا

۱ - شبلید - برون و معنی شبلیت است و آن تخمی است که محال مع باشد و گل آن زرد رنگست و شبیه بهار نارنج و بوی تیز دارد و بوی آن دفع درد سر کند و آنرا گل راه رو گویند ، چه بیشتر در سر راهها روید . ۲ - گریغ برون و معنی گریز است . ۳ - ویژه برون بیشه معنی «ویژه» است که خاص و خالص و خلاصه باشد و باک و بی عیب و بی آمیزش را گویند .